

فرهنگ

پسرخنجی نیست از فرهنگ به (رودکی)

صادق کیا
معاون وزارت فرهنگ و هنر

«دلت دار زنده به فرهنگ و هوش»	به بد در جهان تا توانی مکوش» ^۱ ۱۹۹، ۵
«جز از نیکنامی و فرهنگ و داد»	ز رفتار گیتی مگیرید یاد» ۴۹، ۵
«زدانا برسید پس دادگر «چنین داد پاسخ بدو رهنمون «که فرهنگ آرایش جان بود «گهر بی هنر زار و خوار است و ست	که فرهنگ بهتر بود یا گهر» که فرهنگ باشد ز گوهر فرون» ز گوهر سخن گفتن آسان بود» به فرهنگ باشد روان قندرت» ۱۸۷، ۶
«ز فرزانتگان چون سخن بشنوم «کزیشان همی دانش آموختیم	به رای و به فرمانشان بگرویم» به فرهنگ دلها بر آفروختیم» ۲۰۶، ۶
«به فرهنگ یازد کسی کش خرد	بود در سر» و مردمی برورد» ۲۰۶، ۵
«فروتن به فرزند بر مهر خویش «ز فرهنگ و از دانش آموختن	چو در آب دیدن بود چهر خویش» سوز گریه دلش باید آفروختن» ۱۳۹، ۶
«وزان پس زدانا برسید میه «چنین داد پاسخ که دانش به است	که فرهنگ مردم کدام است یه خرده اند خود بر مهان بر مو است» ۱۸۷، ۶
«بی آزاری و سودمندی گرین	که این است فرهنگ و آئین و دین» ۱۸۴، ۶

- ۱- این شعرها از شاعری فردوسی (چاپ سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی) آورده شده است. از شماره‌هایی که دوزیر آنها گذاشته شده نخستین شماره جلد دومین شماره صفحه است.
- ۲- چنین است در چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم، جلد هشتم، تهران، ۱۳۱۴ خورشیدی، صفحه ۲۴۷۷.
- ۳- «زدانا و نادان سخن شنوم
کسی که خرد (عقل) دارد به فرهنگ میل و توجه می‌کند»
به گفتار فرهنگیان بگرویم

«چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه بر آساید از درد فریاد خواه»

۱۳۸۰۶

«به فرهنگ پرور چو داری پسر نخستین نویسنده کن از هنر»

«به خواستاری فرهنگ کوشا باشی چه فرهنگ تخم دانش است و بر آن خرد است
و خرد آرایش دوجهان است و درباره آن گفته اند که فرهنگ اندر فراخی پیرایه و اندر شکفتی
پایه و اندر آستانه دستگیر و اندر تنگی پیشه است»^۱.

«ودانای است که کس سیری از آن نداند و فرهنگ و هنر است که کس غارت کردن
تواند، هوش و ویریه^۲ است که به بها خریدن نشاید»^۳.

«به سپاسداری اندر... یزدان... و آموختاری^۴ فرهنگ کردن کوشا و جانسپار باش»^۵.

«زن و فرزند خویشان بی فرهنگ بیسهیل^۶ که تیمار^۷ و بیش^۸ گرافت^۹ بر نرسد،
تا پشیمان نشوی»^{۱۰}.

«حکمای پارس گفته اند که خرد رهنمونی بزرگ و پستی قوی است و کلید دانش است
و دانش و فرهنگ انبازان^{۱۱} خرد اند»^{۱۲}.

«و تن خویش را بعث کن»^{۱۳} به فرهنگ و هنر آموختن و این تو را به دوجیز حاصل

شود یا به کار بستن چیزی که دانی یا به آموختن آن چیز که ندانی»^{۱۴}.

«و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که

فرونی بر همسران خویش به فضل و هنر توان یافت، چون در خویشتن هنری بینی که در امثال

خویش نه بینی همیشه خود را فروتر از ایشان دانی و مردمان نیز تو را فروتر دانند از همسران تو

به قدر فضل و هنر تو و چون مرد عاقل بیند که وی را فرونی نهادند بر همسران وی به فضلی

۴ - کرشاسب نامه اسدی ملوس، ویراسته حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی، صفحه ۴۶۳.

۵ - دراصل «را دینش: نظم، ترتیب، اداره».

۶ - زیور.

۷ - سختی.

۸ - نگاهبان، محافظ، پشتیبان.

۹ - بدبختی، محیبت.

۱۰ - ازمن پهلوی «چینک» هندوئی پوریوتکیشان، منتهای پهلوی، ویراسته جاماسب آسانا، پیشی،

صفحه ۴۷، بند ۴۱-۴۲. نیز نگاه کنید به متن پهلوی «واچک ی ایچندی آتوریات ی مهرسپندان» در متن

پهلوی، ویراسته جاماسب آسانا، صفحه ۱۵۱، بند ۶۶.

۱۱ - دراصل: «اپورتن».

۱۲ - یاد، حافظه.

۱۳ - متن پهلوی «دانشستان ی مینوگ ی خرت»، ویراسته ا. ت. د. انکلساریا، پیشی، ۱۹۱۳،

صفحه ۱۵، بند ۶۴.

۱۴ - نسبت به.

۱۵ - آموختن، تعلیم، آموزشگاری آسانا.

۱۶ - داستان ی مینوگ ی خرت، صفحه ۱۱۸، بند ۱۸.

۱۷ - مگذار.

۱۸ - اندوه.

۱۹ - رنج، ناراحتی.

۲۰ - گران، سنگین.

۲۱ - متن پهلوی «هندوئی آتوریات مهرسپندان»، منتهای پهلوی، ویراسته جاماسب آسانا، صفحه

۵۹، بند ۱۳.

۲۲ - شریکان.

۲۳ - تحفة الملوك، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی، صفحه ۴.

۲۴ - برانگیز.

۲۵ - قابوس نامه، ویراسته آقای دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی، صفحه ۳۳.

و هنری جهد کند تا فاضلتر و هنرمندتر^{۲۶} شود و هر آن گاه که مردم چنین کند بس دیر بر نیاید تا بزرگوارتر کسی^{۲۷} شود»^{۲۸}.

«و سامان و تدبیر کار هر شومی که به خرد یافته شود ادب و فرهنگ خوانند»^{۲۹}.
«و شناختن مکارم اخلاق و رذایل اخلاق و طریق رسیدن به مکارم و پاک شدن از رذایل [را] ادب خوانند و فرهنگ»^{۳۰}.

این گفتار خلاصه‌ای است از جزوه‌ای که نگارنده دربارهٔ واژهٔ فرهنگ فراهم آورده است. معنی فرهنگ در برخی از واژه‌نامه‌های فارسی چنین است^{۳۱}:

« ادب » (صاح الفرس).

« عقل » (معیار جمالی).

« ادب و دانش و بزرگی » (شرفنامهٔ منیری).

« عقل و دانش و هر که نیکتر داند در علم»^{۳۲} و چیزها که مردم بدان فخر کنند گویند

مردی فرهنگی است»^{۳۳} (تحفة الاحباب).

« ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی در علم لغت و او اکثر فارسی باشد»^{۳۴} (مؤیدالفضلا و کشف اللغات).

« دانش و ادب و بزرگی » (فرهنگ میرزا ابراهیم).

« فرهنگ و فرهنگ ... شش معنی دارد، اول دانش باشد ... دوم ادب بتود ...

سیوم عقل را نامند ... چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی و غیره ... پنجم نام مادر کیکاوس است، ششم شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و باز آن را کنده به جانی دیگر نهال کنند » (فرهنگ جهانگیری).

« ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگی است ...

و به معنی عقل نیز آمده و نیز به معنی شاخ درختی که بخوابانند و خاک بر آن بریزند و سرش را از جای دیگر بر آرند نیز آمده و در فرهنگ^{۳۵} شاخ درختی باشد که آن را بخوابانند و خاک بر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن بکنند و جای دیگر نهال^{۳۶} کنند و کتابی را که مشتمل بر تحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند » (مجمع الفرس سروری).

« بروزن و معنی فرهنگ است که علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر بر آورند و کاریز آب را نیز گفته‌اند چه دهن فرهنگ جانی را می‌گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید » (برهان قاطع).

« فرهنگ و فرهنگ : ادب و اندازه و جد و هر چیزی و ادب کننده و امر به ادب کردن

۲۶ - دراصل : «بهرمندتر» .

۲۷ - دراصل : «هر کسی» .

۲۸ - قابوس‌نامه ، صفحه ۳۴ .

۲۹ - «ساز و پیرایهٔ شاهان» ، صفحه ۱۵ درمسنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی ، تهران ، ۱۳۳۱

خورشیدی .

۳۰ - ساز و پیرایهٔ شاهان ، صفحه ۱۶ .

۳۱ - «فرهنگ» در لغت فرس اسدی طوسی که کهن‌ترین واژه‌نامهٔ فارسی است که اکنون بدست داریم و همچنین در واژه‌نامهٔ شرفنامهٔ جمالی که در سال ۵۸۰ هجری فراهم گردیده در جزو واژه‌هایی که معنی آنها داده شده است دیده نمی‌شود .

۳۲ - در برخی از دستنویسها : «عقل» . در دستنویسی : «علم و دانش» .

۳۳ - در یکی از دستنویسها : «مرد با فرهنگت» .

۳۴ - در کشف اللغات : «واکثر او فارسی بود» .

۳۵ - فرهنگ جهانگیری .

۳۶ - در اصل : «نهان» .

و بر این قیاس فرهنگبیدن و فرهنگبیده و فرهنگبید و فرهنگد « (فرهنگ رشیدی).
« دانش و ادب و بزرگی و عقل و کتابی باشد که در آن لغات عربی و پارسی آرند و نام مادرکیکائوس و نام درختی که آن را کهنه به موضع دیگر نهال کنند » (لغات عالمگیریه).
« فرهنگ : ادب و اندازه وحد^۲ هر چیز و ادب کننده و امر به ادب کردن ، فرهنگ مثله « (شمس اللغات).

« عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و به مجاز به معنی کتاب لغات فارسی چنان که فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی » (غیاث اللغات).
« فرهنگ و فرهنگ : علم و دانش ، ادب ، عقل و خرد^{۳۷} ، کتاب لغت فارسی ، درختی که دفن کنند تا بیخ بگیرد و پس از آنجا برکنده به جایی دیگر نهال کنند^{۳۸} ، نام دوائی است ، کاریز چه دهن فرهنگ دهن کاریز را گویند » (برهان جامع و فرهنگ محمد شاه).
« فرهنگ و فرهنگ : ادب و اندازه وحد^۲ هر چیزی و ادب کننده و امر به ادب کردن و اصل این لغت قُر و هنگ است چه هنگ مرادف هوش است و کتابی را گویند که در او تحقیق قواعد معانی الفاظ و لغات نمایند . . . شیخ نظامی مرادف عقل و دانش گفته . . . » (فرهنگ انجمن آرای ناصری و فرهنگ آندراج).

« فرهنگ : نیکوئی تربیت و پرورش و بزرگی و عظمت و بزرگواری و فضیلت و وقار و شکوهمندی و دانش و حکمت و هنر و علم و معرفت و علم فقه و علم شریعت و کتابی که محتوی لغات فارسی باشد و فرهنگ یعنی شاخه^{۳۹} درخت خوابانیده که پس از ریشه کردن از آنجای برآورده در جای دیگر نهال کنند و ماجرای زیرزمینی و قنات و کاریز و نام مادرکیکائوس » (فرهنگ نفیسی).
« فرهنگ ، فرهنگ : اسم مصدر فرهنگبیدن به معنی ادب کردن و دانش آموختن است . . . فرهنگ مبدل فرهنگ است و در تکلم هم گاهی استعمال می شود ، در بهلوی فرهنگ^{۴۰} با فتح را بوده و در کارنامه اردشیر بابکان مکرر استعمال شده . . . در بهلوی فرهنگستان^{۴۱} به معنی مدرسه بوده . . . فعل امر از مصدر فرهنگبیدن به معنی ادب کردن و دانش آموختن است در این معنی هم فرهنگ مبدل آن است ، کتاب لغت یک زبان خصوص فارسی این معنی مخصوص فرهنگ است استعمال فرهنگ در این معنی دیده نشده اگرچه بر حسب قاعده درست است که این معنی مأخوذ از معنی اول (ادب و دانش) است ، در سنسکریت سنگ^{۴۲} به معنی جمع شدن بهم رسیدن و متحد شدن است و پر^{۴۳} مزید مقدم [است] سین سنسکریت در اوستا و فارسی هاء می شود و پ تبدیل به ف می گردد پس معنی فرهنگ و فرهنگ بهم رسیدن و جمع شدن است که لازم مدرسه است نیز پرسنگ به معنی مباحثه است که لازم دانش آموختن است ، در جهانگیری فرهنگ را مخفف^{۴۴} فرهنگ هم نوشته اما شاهد نیاورده ، فرهنگ به فارسی اسم کثوث است ، خاک بالآمده^{۴۵} کنار زمین زراعت که لفظ دیگرش مرز است (تکلم خراسان) » (فرهنگ نظام).

صورت دیگری از این واژه چنان که دیده شد « فرهنگ » است . این صورت در لغت فرس اسدی طوسی و واژه نامه جمالی و صحاح الفرس یاد نشده است . معنی آن در برخی از فرهنگهای دیگر چنین است :
« ادب و عقل » (معیار جمالی و تحفة الاحیاب).

« عقل و ادب باشد . . . و به معنی امر به ادب کردن نیز آمده » (مجمع الفرس).
« بروزن شطرنج ، به معنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند

۳۷ - در فرهنگ محمد شاه : « ادب و عقل و خرد » .

۳۸ - در فرهنگ محمد شاه : « در جای دیگر دفن و نهال کنند » .

۳۹ - در اصل پس از این واژه صورت بهلوی آن به خط آم دبیری داده شده است ولی درست نیست .

۴۰ - در اصل پس از این واژه صورت بهلوی آن به آم دبیره داده شده است ولی درست نیست .

۴۱ - در اصل پس از این واژه صورت آن به خط سنسکریت نیز داده شده است .

۴۲ - پیوند .

که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاک بر بالای آن بریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنده به جای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آن را کثوث گویند و تخم آن را بزرا کثوث خوانند .

« عقل و ادب » (لغات عالمگیریه) .
 « فرهنگ و علم و فضل و دانش و عقل و ادب و اخلاق و آداب نیک و هوش و دریافت و فراست و شاخه درختی که آن را خوابانیده خاک بر بالای آن ریزند و مدتی گذارند تا ریشه کند و از آنجا برکنده در جای دیگر نهال کنند و نام کتابی که محتوی لغات فارسی بود و نام مادر کیکاوس و نام داروئی که به تازی کثوث گویند » (فرهنگ نفیسی) .

در مقدمهٔ «ادب زمخشری» برابر فارسی «ادب» که در عربی نیز بکار رفته «فرهنگ» هنر» و در مذهب الاسما، «فرهنگ» داده شده است . تفسیری در قانون الادب «الادب» را به فارسی «ادب شدن و فرهنگی شدن» و «الادابه» را «فرهنگی شدن و ادب شدن» معنی کرده است . همچنین در مذهب الاسما، معنی «ادب» به فارسی «با فرهنگ» داده شده است .
 و ازدهای زیر از پیوستن «فرهنگ با فرهنگ» به یک پسوند یا یک واژه دیگر ساخته شده است :

فرهنجه (با ادب) ، فرهنگ آموز ، فرهنگ پرور ، فرهنگجوی ، فرهنگدار (عس و شهنه و حاکم) ، فرهنگدان (دانشنده و شناسنده فرهنگ) ، فرهنگدوست ، فرهنگساز ، فرهنگستان ، فرهنگنامه (واژهنامه ، کتاب فرهنگی) ، فرهنگ ور (فرهنگی ، با فرهنگ) ، فرهنگی ، فرهنگ باب ، با فرهنگ ، بی فرهنگ ، کامل فرهنگ .

از این واژهها تنها فرهنگجوی و فرهنگی در شاهنامه فردوسی بکار رفته است . برای روشن شدن معنی آنها و از آن جهت که شاهنامه در زبان و فرهنگ ایران پایگاه والای ویژه ای دارد همه بیتهایی که این دو واژه در آنها آمده است در زیر آورده می شود :

«بستان همه پسر شد از گفت و گوی
 که اینست سر و تاج فرهنگجوی»

۱۰۸۰۲

«رسید آن فرستاده چریگوی
 همان نامه شاه فرهنگجوی»

۱۱۹۰۵

«وزو شادمان شد دل مادرش
 به زودی به فرهنگ جایی رسید»

۲۱۴۰۵

«سه موبد نگه کرد فرهنگجوی
 یکی تا دبیری بیاموزدش»

۲۵۱۰۵

«هنرمند جمهور فرهنگجوی
 سرافراز و با دانش و آبروی»

۲۰۱۰۶

«بدو گفت کای مرد فرهنگجوی
 یکی چاره کار با من بگوی»

۲۱۰۰۶

«جهاندار بیدار فرهنگجوی
 بماند همه ساله با آبروی»

۲۷۰۰۶

«به فرهنگیان ده مرا از نخست
 چو آموختم زند» و استا درست»

۱۵۰۵

۴۳ - بهره نخستین ، باب فی کتاب و ادوات الکتابه .

۴۴ - دراصل : «ژند» .

«بدو مرد گازر بسی برش مرد
«بیاموخت فرهنگ و شد برمنش»^{۴۰}

وز آن پس به فرهنگیش سپرد
بر آمد ز آزار و از سرزنش
۱۵۰۵

«بیآورد فرهنگیان را ز شهر
«نیشن بیاموختش پهلوی

کسی کش ز فرزانی بود بهر
نشت سرافرازی و خسروی
۱۷۳۰۵

«همان کودکش را به فرهنگیان
«به هر برزن اندر دبستان بُدی

سپردی چو بودی ورا هنگ آن
همان جای آتش پرستان بُدی
۱۸۴۰۵

«سخن پیش فرهنگیان سخته گوی

به هرکس نوازنده و تازه روی
۱۹۲۰۵

«به داننده فرهنگیان سپار

که آمد کنون گاه آموزگار
۲۵۱۰۵

«کسی کش بود مایه و سنگ آن
«به داش روان را توانگر کنید

دهد کودکان را به فرهنگیان
خرد را بدین بر سر افرکنید
۳۴۶۰۵

«به فرهنگیان داد فرزند را

چنان تازه شاخ برومند را
۷۱۰۶

«ز فرهنگیان کودکی یافتم

بیآوردم و تیز بشتافتم
۱۲۵۰۶

«که او را سپارم به فرهنگیان

که دارد سر مایه و هنگ آن
۲۵۹۰۶

«بیامد یکی مویدی با گروه
«به دیدار پیران و فرهنگیان

ز گاه شمیران و از راده کوه
بزرگان که اند از کنارنگیان
۲۳۲۰۶

در این شعرها «فرهنگجوی» به معنی «جوینده فرهنگ، فرهنگی، دانشمند، آموزگار»
و «فرهنگی» به معنی «اهل فرهنگ، آموزگار» است.

فریترولف دروازه نامه شاهنامه خود «فرهنگ فش» و «فرهنگوش» را نیز داده است.

گواه او این بیت است:
«هر آن کس که هستند فرهنگوش
که باشد ورا مایه صد بارکش»

ولی این بیت در شاهنامه چاپ مطبوعه و کتابخانه بروخیم (جلد ششم، صفحه ۱۶۰۴)

چنین است:
«هر آن کس که او هست سرهنگ فش
و همین درست است.

«فرهنگجوی» در «گرشاسب نامه» اسدی طوسی و منثوی «ورقه و گلشاه» عیوقی نیز

بکار رفته است:

«که گوید همی شاه فرهنگجوی
به نام من این نامه را بازگویی»

گرشاسب نامه، صفحه ۲۱

یکی باغ خرم بُد از پیش جوی
 در او دختر شاه فرهنگجوی
 گرشاسبنامه، صفحه ۲۴
 دلیر و صف آشوب و فرهنگجوی
 ورقه و گلشاه، صفحه ۳۷
 «فرهنگدان» را نظامی در «هفت پیکر»^{۴۱} بکار برده است:

«شاعران عرب چو در خوشاب
 شعر خواندند بر نشید ریاب»
 «شاه فرهنگدان شعر شناس
 بیش از آن دانشان که بود قیاس»
 «فرهنگدوست» را اسدی طوسی در «گرشاسبنامه» (صفحه ۱۷۱) بکار برده است:
 «شنیدم ز دانای فرهنگ دوست
 که زی هر کس آئین شهرش نکوست»
 «فرهنگساز» را عنصری در و امق و عذرا^{۴۲} و اسدی در گرشاسبنامه بکار برده است:
 «چو اندر هنر آزمودش پدر
 کلید سخن دید و گنج هنر»
 «به تدبیر فرزند فرهنگ ساز
 ز دستور فرزانه شد بی نیاز»
 «چو او را به فرهنگ همتا ندید
 پدر نام آن ماه عذرا گزید»
 «هم از چند چیزش بیرسید باز
 و امق و عذرا
 چنین گفت کای پیر فرهنگ ساز»
 گرشاسبنامه، صفحه ۱۴۴

«فرهنگیاب» را عنصری در و امق و عذرا (صفحه ۲) بکار برده است:
 «شب خفته بُد شاه فرهنگیاب
 چنان دید روشن روانش به خواب»
 «کامل فرهنگ» را فرخی سیستانی بکار برده است^{۴۳}:
 «خسرو غازی محمود محمد سیرت
 شاه دین ورز هنر پرور کامل فرهنگ»

«فرهنگ» از فارسی به اردو و ترکی عثمانی راه یافته است. معنی آن را در فرهنگهای اردو «خرد» و «واژه‌نامه» و در واژه‌نامه‌های ترکی «دانش، هوش، خرد» یاد کرده‌اند.
 برای «فرهنگ کردن، فرهنگ آموختن» در فارسی مصدری همیشگی خود این واژه داریم و آن «فرهختن، فرهختن، فرهنجیدن، فراهختن، فراهیختن» است. این مصدر را فرهنگ‌نویسان «ادب کردن، ادب گرفتن، ادب آموختن، تربیت کردن» معنی کرده‌اند. برهختن، برهیختن، برهختن، برهیختن^{۴۴}، فرهیزیدن^{۴۵} نیز به همین معنی در واژه‌نامه‌های فارسی یاد شده است.

همچنین فرهخت، فرهخته، فرهخته، فرهنجیده، فراهیخته (به معنی «ادب گرفته، ادب کرده، تربیت شده») و «فرهختگی» (فرهخته بودن) در فرهنگهای فارسی یاد شده است.

تال جامع علوم انسانی

۴۶ - نگاه کنید به کلیات خصه حکیم نظامی گنجه‌ای، چاپ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۱ خورشیدی، صفحه ۶۷۹.

۴۷ - نگاه کنید به و امق و عذرا، ویراسته محمد شفیع، لاهور، ۱۹۶۶، صفحه ۴ متن.

۴۸ - نگاه کنید به دیوان فرخی سیستانی، ویراسته محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی، صفحه ۲۰۵.

۴۹ - این سورتها در لغت فرس اسدی و واژه‌نامه فرخی‌نامه جمالی و صحاح القرس یاد شده ولی شمس فرخی که در نخستین نیمه سده هفتم هجری مؤزیت در معیار جمالی «برهخت» را به معنی «اورا ادب کرد» و «برهختن» را به معنی «کسی را ادب کردن» آورده است. سورت‌های «برهخت» و «برهیخت» به جای «برهخت» و «برهختن» و «برهیختن» به جای «برهختن» در برخی از دست‌نویسهای آن کتاب دیده شده و گویا از اینجا به فرهنگهای دیگر راه یافته است.
 ۵۰ - این سورت در فرهنگ نفیسی آمده است.

فرهنگ درپهلوی به صورت «فرهنگ» frahang به کار می‌رفته^{۵۱} و واژه‌های «فرهنگستان»^{۵۲} frahangestân به معنی «آموزشگاه» و «فرهنگیک»^{۵۳} frahangfk (= فرهنگیک) و «فرهنگیت»^{۵۴} (= فرهنگیت) از آن ساخته شده است.

درپهلوی اشکانی نیز «فرهینج - frahenj» به معنی «فرهنجیدن، فرهنگتن» بکار رفته است.

فرهنگ از زبانهای ایرانی به ارمنی راه یافته و در آن زبان به صورت hrahang بکار رفته^{۵۵} و از آن مصدر «هرنگل» hrahangel ساخته شده است^{۵۶}.

صورت باستانی فرهنگ و فرهنگتن، فرهنگیدن در اوستائی کنونی و نوشته‌هایی که اینک از فارسی باستان در دست داریم دیده نشده ولی ریشه و ساختمان آن روشن است. جزء نخستین این واژه‌ها (فر-) به معنی «پیش» است و همان است که در فرا، فراز، فراموش، فربه، فرجام، فرزانه، فرزند، فرستان، فرسودن، فرشته، فرغند، فرگرد، فرمان، فرمودن، فرهاد، فریاد، فروختن دیده می‌شود. صورت میانه (درپهلوی) و صورت باستانی آن (دراوستائی)^{۵۷} و فارسی باستان) - fra است. در زبانهای آریائی دیگر نیز آن را به این صورتهای می‌بینیم: سنسکرت - prá، یونانی - pró، لاتین - prō، ایرلندی باستان - ro، گتی - fra (آلمانی نوین - ver)، لیتوانی - pro, pra، پروسی کهن - pro, pra، سقلایی (اسلاو) کلیسایی باستان - pro، روسی و چکی - pro. جزء دوم آنها از ریشه باستانی (اوستائی) «تنگ-» thang به معنی «کشیدن» است که از آن واژه‌های بسیار در فارسی داریم: آهته، آهخته، آهپخته (کشیده)، آهختن، آهپختن، آهنجیدن^{۵۸}، آهنگیدن^{۵۹} (کشیدن)، آهنج (عزم و اراده)، آهنبه (پهناکش جولا)، آهنگ^{۶۰}، برهختن^{۶۱}، برهختن (برهختن و بر آوردن)، برآهختن، برآهنجیدن، برآهپختن^{۶۲} (برکشیدن)، برهختن، برهپختن^{۶۳} (ادب کردن)، آهنگ

- ۵۱- نگاه کنید به منتهای پهلوی، ویراسته جاماسب آسانا، صفحه ۲۷، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۹۲، ۹۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲؛ روایات پهلوی، ویراسته ا. ب. ن. دهابهر، پیشی، ۱۹۳۰، صفحه ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰؛ اندرز اوشز دانا، ویراسته دهابهر، پیشی، ۱۹۳۰، صفحه ۱، ۳؛ زند و نینیدان، فرگرد ۱۳، بند ۴۶؛ شایست، ویراسته جهانگیر ناوایا، هامبورگ، ۱۹۳۰، صفحه ۱۰۵؛ بندختن، چاپ ا. ت. د. ا. انکلساریا، پیشی ۱۹۰۸، صفحه ۲؛ کارنامه اردشیر بابکان، ویراسته دستور داراب پشوتن سنجانا، پیشی ۱۸۹۶، صفحه ۶، ۷؛ دینکرد، چاپ د. م. مانی، بخش نخست، پیشی، ۱۹۱۱، صفحه ۴۱۱.
- ۵۲- منتهای پهلوی، ویراسته جاماسب آسانا، صفحه ۲۷؛ کارنامه اردشیر بابکان، صفحه ۹.
- ۵۳- پ. ژ. مناش، شکندگومانیک و چار، پاریس، ۱۹۴۵، صفحه ۲۶، ۱۴۰.
- ۵۴- شکندگومانیک و چار، صفحه ۱۳۶، ۱۲۹.
- ۵۵- نگاه کنید به H. Hübschmann, Armenische Grammatik، صفحه ۱۸۲.
- ۵۶- در ارمنی نوین frahang به معنی «دستور» و hrahangel به معنی «دستوربان» است.
- ۵۷- در اوستائی به صورت «فرا - ferá» نیز آمده است.
- ۵۸- دولاتین نیز به معنی «پیش» جلوه است و بر سر برخی از واژه‌های اروپائی که از لاتین گرفته شده است (مانند، projet, projection، پیش) جلوه است و بر سر برخی از واژه‌های اروپائی که از لاتین گرفته شده است.
- ۵۹- در برخی از این زبانها معنی آن گردان (تغییر) یافته است.
- ۶۰- آهنجیدن به معنی «نوشیدن» نیز آمده که باز یا «کشیدن» بستگی دارد. در نظر گرفته شود «سرکشیدن».

۶۱- این مصدر به معنی «قصد و اراده کردن» (آهنگ کردن) نیز داده شده است.

۶۲- این واژه‌ها همه با پیشوند «آ-» ساخته شده است.

۶۳- این مصدر چنان که پیش از این گفته شد به معنی «ادب کردن» نیز داده شده است.

۶۴- این مصدرها همان آهختن و آهنجیدن و آهپختن که بر سر آنها «پَر» افزوده شده است.

۶۵- گمان می‌شود که این دو مصدر به این معنی صورتی از فرهنگتن و فرهنگتن باشند. پهریختن

pahréxtan پهلوی که به معنی «پرهیزیدن» پرهیز کردن است می‌توانست در فارسی به صورت «پرهیختن» درآید.

(قصد و اراده و آهنگ)، انجیدن، هنجیدن، هیختن^{۶۶} (بیرون کشیدن، بر آوردن) و جز. آخر و اژه‌های دود آهنگ، دود آهنگ، دود هنج، دود هنجک (دودکش)، شفا هنج، شفا هنجک^{۶۷}. در پهلوئی نیز از این ریشه واژه‌های آهنگک^{۶۸} (جاذبه)، آهختن^{۶۹} (آهنگ -)، آهختار^{۷۰} (کشنده)، آهختاریه^{۷۱} (کشندگی)، آهختک^{۷۲} (کشیده)، آهختکیه^{۷۳} (آهختگی، کشیدگی، تمایل)، آهنگ^{۷۴}، قترهختن^{۷۵} (فرهختن، فرهیختن)، قترهخت^{۷۶} (فرهخته)، قترهختک^{۷۷} (فرهخته)، قترهختیشن (= فرهنجش)، قترهختیشیک^{۷۸} (= فرهنجش)، فرهختکاریه^{۷۹}، نهختن^{۸۰} بکار رفته است.

در پهلوئی اشکانی (نوشته‌های طرفان) نیز «آهخت» هخت: آهخته، کشیده، «نهخت^{۸۱}: باز کشیده، باز داشته»، «پدهنج -»، «پدهنج -» به معنی «وزن کردن»، «وهنج^{۸۲}: وهنج -»، «فرهنج -» (قترهنج -) به معنی «فرهختن» از همین ریشه بکار رفته است.

در سغدی نیز «پذینج -» (pati+thang) به معنی «کشیدن» و «پرداغت» (fra+thang) به معنی «کشیده، گسترده، گشوده» از همین ریشه است.

۶۶ - این سه مصدر بیشوند ندارد.

۶۷ - «شفا هنج، شفا هنجک: تخته آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک به تفاوت کرده باشند و سیم‌کنان طلا و نقره را از آن بکنند تا باریک و مفتول شود» (برهان قاطع).

جزء نخستین این واژه «شفتش» است به معنی «شاخه»، «نی»، «چوبی که پنبه زنان پنبه را بدان زنند و گردآوری نمایند». «شش» و «شوش: شاخه مو» صورتهای دیگری از آن است. جزء نخستین «شفته: طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند، شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار و چوبی که پنبه زنان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند» و «شسته» و «شوشه: طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند» همین واژه است.

۶۸ - زوری آهنگک zōr i āhanjāk: زور کشنده، قوه جاذبه (شکندگومانیك و چار، صفحه ۹۶).
 ۶۹ - āhaxtan: کشیدن. نگاه کنید به منتهای پهلوئی و ویراسته جامع‌سبأ سانا، صفحه ۶۵، بند ۸۸ (آنچه بنید: آنچه بنید)؛ شکندگومانیك و چار، صفحه ۵۴ (آنچه بنید)؛ دینکرد، چاپ مادن، جلد دوم، صفحه ۸۳۹، ۸۴۵، بند هشت، چاپ انکلساریا، صفحه ۴۹، ۱۳۶، ۱۴۵؛ روایات پهلوئی، چاپ دهاپهر، صفحه ۶۸.

۷۰ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۵۸.

۷۱ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۳۴.

۷۲ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۵۸ (آهختگان: آهختگان).

۷۳ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۲۴.

۷۴ - بند هشت، چاپ انکلساریا، صفحه ۸۳؛ دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۲۷۱، ۸۴۴ (در اصل متن به صورت «آهنی»).

۷۵ - کارنامه اردشیر بابکان، ویراسته داراب نستور پشوتن سنجانا، صفحه ۵، بند ۶۳ (قترهخت: فرهخت، فرهخت)، روایت امید اشوهشتان، ویراسته بهرام گور انکلساریا، جلد نخست، صفحه ۳۳ (فرهخت)، صفحه ۶۴ (فرهخت ایستیت: فرهخته شده است).

۷۶ - نگاه کنید به واژه‌نامه «زند یشت و وسپرد»، ویراسته ا. ب. ن.، دهاپهر، بیسی، ۱۹۴۹، صفحه ۷۶. دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۷۸۹ (فرهخت هوزوانیه: فرهخته زبانی).

۷۷ - مادن، صفحه ۷۹۱، سطر نخست؛ واژه‌نامه «زند یشت و وسپرد»، صفحه ۷۶.

۷۸ - نگاه کنید به کارنامه اردشیر بابکان، چاپ داراب نستور پشوتن سنجانا، صفحه ۶؛ فصل سی و چهارم، گریده‌های زادسیرم، بند ۲۳ (فرهختکتر: فرهختتر).

۷۹ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۴۶۹.

۸۰ - گریده‌های زادسیرم، بند ۲۴.

۸۱ - به معنی «باز کشیدن، باز داشتن». نگاه کنید به واژه‌نامه «زند یشت و وسپرد»، صفحه ۱۶۶.

۸۲ - از nihnj نهنج - (nihinj-). ni+thang.

۸۳ - اسم مفعول آن: روهخت (wihaxt) wi+thang.

از همین ریشه گمان می‌شود مصدر فارسی «تجیدن» : کشیدن ، نوشیدن .
 نیز از همین ریشه است «تنج -» tanj به معنی «آشامیدن ، نوشیدن». در گویش
 یهودیان اصفهان ، «تجینگ» tajēnag در بلوچی ، itinjīn , tinjin به معنی «گسترده» در آسی.
 همچنین از این ریشه است «آنج -» anj (= فارسی «هنج -») در گویشهای افتر
 وامازاده عبدالله^{۸۳} و «انج -» enj در گویشهای سمنان و سرخه به معنی «کشیدن» .
 برای صورتهای این ریشه در زبانهای آریایی دیگر نگاه کنید به «واژه‌نامهٔ ریشه‌ای
 زبانهای آریایی»^{۸۴} از یولیوس پوکورنی ، صفحهٔ ۱۰۶۷ .

همچنان که «فرهنگ» از ریشه‌ای به معنی «کشیدن» ساخته شده است education نیز که
 در زبانهای فرانسه و انگلیسی به معنی «تربیت ، پرورش» است از لاتینی dūcere , dūcō به معنی
 «کشیدن ، برکشیدن» آمده است . در خود لاتین ēdūcāre (که برابر است با فرانسه
 éduquer تربیت کردن) به معنی «تربیت کردن ، پرورش دادن ، پروردن» بکار رفته است . - ē در این واژه
 لاتینی صورتی از ex - همان زیان است به معنی «بیرون» dūcere لاتین همیشه است با
 ziehen در آلمانی به معنی «کشیدن» که از آن erziehen به معنی «تربیت کردن» و Erziehung به معنی
 «تربیت» ساخته شده است .

۸۳ - افتر . aftar وامازاده عبدالله دو ده است از دهات فیروزکوه مازندران ، نزدیک سمنان .
 گویشهای این دو ده را نگارنده بررسی کرده است .

J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörter buche Bern, - ۸۴
 1958, 12.

